

آخر شاهنامه دیجیتال

من شاهنامه دیجیتال را خواندم
در قطار اکسپرس
مابین راه واشنگتن و نیویورک
رستم نشسته بود
بر سینۀ سهراب
وقتی که من کافه لاتهام را
با سرشیر بی چربی
جرعه
جرعه
می نوشیدم
و با همسرم در دنور
تلفنی مشاجره می کردم
درباره سیاست اوباما
شاید روزی برگشتم
و شاهنامه را
تا آخرش خواندم

چهل تکه عمر

شاید ستاره‌ای بخت مرا
بر این صفحه می‌پاشد
و ماه که دیشب کامل بود
ناتمامی مرا تکمیل می‌کند

جهان به برگ درختی وابسته است
که پاییز بزودی آن را می‌تکاند

و خرد و خاک می‌کند و به ریشه می‌رساند
تا باز خوراک درخت شود

بر ماه و ستارگان می‌نگرم
و زوال خود را می‌اندیشم

گریزی نیست از این دایره‌ها
چرخه زمان باز نمی‌ایستد

او که ریسنده است، می‌ریسد
و چهل تکه عمر را می‌بافد

و آنگاه می‌شکافد
تا از نو بیافد—نقش و نگاری تازه را

اما چه باک مرا
نظاره گر دو لحظگی این جهان منم

و می‌گذرم به آرامی ی نسیمی
که شاید غنچه‌ای تازه شکفته

به لبخندی
احساس اش خواهد کرد

اول سپتامبر ۲۰۱۲

رهایش کن

در سوگ دوستم اردوان

رهایش کن
که پایت را رها کرده است به راه
و خود آسمان‌ها را می‌نوردد
شبانه، روزانه، هر زمانه،
مسافر است و دیگر تابِ باز کردن چمدان
و پخش سوغات ندارد

✽

تا نایش را بنوازد
به هر دستگاهی که می‌خواهد
و تا دیرپاس شکسپیر و الیوت و سعدی بخواند و
بیاموزاند
در کلاسی که همیشه به روی شاگردانش باز است
و هیچ کس رفوزه نمی‌شود
هر چقدر هم دیر بیاید
یا دیر ورقه بنویسد
در کلاسی که همدوش رفیقانش
بر پا کرده است
اما تنها صدای اوست
که بر تخته سیاه
امواج آبی دریا را
بر می‌انگیزد.

فوریه-آوریل ۲۰۰۹

دیدنی که پرتاب کرد
با شور دستهایش
ترانه‌ات را تا کهکشانش
رهایش کن
کورسوی اندوه و غمبارگی‌هایت را
فرو بگذار
که به پایش نمی‌رسی
او تیمم نمود بیداری است
حوصله خمیازه‌ها
و حرکات کش و قوس‌دار ما را ندارد

✽

رهایش کن
به نازمان و نازمین